



سخنرانی شیعه شفاعت کن راست
حاج حسین خوش لجه

شيعة شفاعت كن است

بسم الله الرحمن الرحيم

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرّم أبو القاسم محمّد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله
و بركاته

السلام على الحسين و على بن الحسين و أولاد
الحسين و أهل بيت الحسين و رحمة الله و بركاته
من تا يادم است يك طلب مغفرت از رفقا يا كسانى كه

وابست به رفقا هستند بکنم: یک حمد از برای شفای کلی آقای فلانی بفرمایید! یک فاتحه از برای پدر آقای فلانی بفرمایید. من در این شرکت فوت ایشان اول خیلی متأثر شدم، بعد خلاصه خیلی غبطه خوردم. من یک مرتبه چند ماه پیش متوسل شدم، دیدم یک اشاره‌ای فرمودند که ایشان خودشان راضی‌اند. بعد ایشان آمدند [و] گفتند که (در این نوار نمی‌خواهم بالأخره حرف ناراحت‌کننده بزنم) گفت: ما دیگر داریم سوپ در گلوی ایشان می‌ریزیم. من گفتم: خدایا! یا رحمةً للعالمین! ای کسی که از برای [تمام] خلقت رحمت هستی! خدایا به حق [این] رحمةً للعالمین، پدر آقای فلانی را در رحمت خودت نائلش کن! [و] او را بپر!

فردا دیدیم که گفتند که پدر آقای فلانی [در] رحمت خدا رفته و افتخار کنید که پدر بزرگوار شما در رحمت خدا رفت.

آخر این که می گوید رحمت، ما [باید] توجه بکنیم که رحمت یعنی چه؟ یعنی این [فرد] به رحمت خدا نائل بشود! یعنی آن شخصی که [فوت] می شود، به رحمت خدا نائل بشود! الحمد لله به رحمت خدا نائل شد، شما هم افتخار کنید! اما بدانید یک روایت خیلی عجیب داریم، از این عبادت هایی که می گویند یک قدری بروید کنار! [من] نمی گویم [که عبادت] نکنید! شما باید عبادتتان با امر ائمه (علیهم السلام) باشد، آن ها که امر کردند. می گوید: اگر مریض را کسی یک شب پیشش

بخوابد، خدا ثواب هفتاد سال عبادت به او می دهد. حالا چقدر پا [یعنی بلند] شدی این جا، حالا شب و نصف شب، یا نماز شب یا این کارها [را بکنی]؟ این [پرستاری مریض] این قدر ثواب دارد، اما کسی که بالای سر آن مریض است، نق نزند؛ یعنی ناراحتی به وجود نیاورد. حالا [این حرف ها] پیش آمد [که] من می گویم، یادم آمد.

این حاج شیخ عباس محدّث، من یادم می آید، من پدرش را می شناختم، من نزدیک هشتاد سالم است. این دم آرگ پدر ایشان یک بَقّالی داشت؛ آن وقت ایشان یک وقت [به] سخن [حضرت معصومه (علیها السلام)] آمده بود، یکی [از منبری ها] از [کتاب] مُنتهی الآمال

حاج شیخ عباس نقل می کرد، [پدرش] آمده بود [و به پسرش یعنی حاج شیخ عباس محدّث] گفته بود: عباس! خاک عالم توی سرت! امروز رفتم [و] دیدم که یک آقای [از] مُنتهی الآمال حاج شیخ عباس قمی می گفت، این [حاج شیخ عباس] تا آخر عمرش نگفت [که] بابا! این مُنتهی الآمال، مال من است.

حرف دیگر: این بنده خدا [یعنی پدر حاج شیخ عباس محدّث] مریض شد، این [حاج شیخ عباس] مادرش را [هم] از دست داده بود، این [حاج شیخ عباس خودش] کار [های پدرش را] می کرد. می گفت یک وقت که این [پدرش] می آمد، وقتی که این [پدرش] به حساب یک کاری می کرد، خب خودش ناراحت می شد. (یک وقت،

نمی‌خواهم حالا جسارت کنم) گفت: یک وقت از آن‌هایش [یعنی نجاستش] برداشته بود [و] به صورتش مالیده بود [و] گفته بود [که] من از بوی چیز [یعنی نجاست] تو خوشم می‌آید، [این کارها را کرد که] حاج‌شیخ عباس محدّث شد. حاج‌شیخ عباس محدّث شدن خیلی مشکل است؛ چون که او نفس خودش را شکست، امر را سربلند کرد که خدا گفته [است] پدرت را احترام کن! این جور [هم] احترام کرد. حالا توجه بفرمایید! یک فاتحه هم از برای آقای بُرقعی بخوانید!

رفقا! من یک وقت تند می‌شوم، تندی‌ام دست خودم نیست. مثلاً بعضی‌هایتان [را] می‌بینم که مثل الآن یک جایی است [که] یک پرت‌گاهی است، خیلی

پرت گاه بدی است. اوّل شما پسر عزیزت [که] دارد [به] آن جا می رود، می گویی: بابا! مواظب باش! دوباره می گویی، دوباره می گویی: بابا! مواظب باش! یک وقت می بینی [که] دارد پرت می شود، خب داد می کشی، من [که داد می زنم، خب] نمی خواهم [که] شماها پرت بشوید. یک وقت می بینم [که شما دارید] پرت می شوید، عمر گران خودتان را دارید در یک جایی [دیگر] مصرف می کنید [به خاطر همین داد می زنم و تند می شوم].

به امام زمان قسم! من پیش حضرت رضا (علیه السلام) رفتم [و] گفتم: آقا! اگر این بداخلاقی من، داد و بی داد من، اگر محض توست، خدایا! [اگر] محض توست، یا امام رضا! [این تندی و داد] باشد، اگر محض تو نیست،

[آن را] از من بگیر! حالا اگر باز هم ناراحتید، این شاء الله امیدوارم [که] شب قدر یک دعایی کنید که اگر این [داد و تندی] درست نیست، نیاید. بعد گفتم، تا حتی گفتم: خدایا! یا امام رضا! اگر امر شماست، من حرفی ندارم [که] سگ بشوم [و] پاچه این رفقا را بگیرم، من حرفی ندارم. من در امر هستم، من نه عنوان می خواهم و نه تعریف می خواهم، ما یک راهی را باید برویم. آن راه را باید برویم، آن راه صراط مستقیم [است که] باید [برویم]، شما خودتان توجه ندارید که به کجا رسیدید؟ قربان تان بروم، فدایتان بشوم، خیلی توجه بفرمایید که امروز درد دلم را گفتم. والله! بالله! من مثل امیرالمؤمنین (علیه السلام) که می گوید که استخوان در گلویم است،

مثل خاری که در چشمم است، به حضرت عباس! من همین جور هستم. نمی توانم آن [را] که باید بگویم، بگویم. آن را می فهمم [و] می دانم، فشار [هم] به من می آورد [اما نمی توانم بگویم]. متوجه هستید؟! فشار می آورد دیگر، شما قربان تان بروم، فدایتان بشوم، از حال من که خبر ندارید که. من هم نمی توانم یک حرف هایی بزنم، الحمد لله مجلس خیلی منظم [و] مرتب [است]، الحمد لله همه تان مهندس، دانشمند [و] باسواد [هستید]؛ اما خب سواد یک حرفی است، کمال یک حرفی است، تشخیص یک حرفی است، راه مستقیم یک حرفی است، صدها حرف در حرف است.

حالا شما ببین [و] حسابش را بکن! ببین من الآن یک

چیز می‌گویم، ببین چقدر باید شما مواظب باشید! در تمام روی زمین واجب جایی نیست [که] بروی، تا حتی می‌گوید زیارت امام حسین (علیه السلام) بروی، خدا را در عرش زیارت کردی، یا زیارت امام رضا (علیه السلام) [بروید، شما] می‌دانید که این‌ها درس کلاس اول است؛ اما من می‌خواهم مصداق این [حرف] را به شما بگویم؛ اگر نه این حرف‌ها درس کلاس اول است، شما الآن دیپلم دارید. بعضی‌هایتان که لیسانسه هستید، این درس شما نیست؛ اما ببین مبنایش درس شماست. حالا در تمام روی زمین واجب نیست [که] بروی، دلم می‌خواهد در این حرف‌ها خُرد شوید، اصلاً احیا یعنی این حرف‌ها، احیا کنید خودتان را، نه [این‌که] در این

مسجدها بروید و قرآن سر بگیرید، نمی گویم [قرآن سر] نگیرید! احیا یعنی خودت را احیا کن! ولایت را در قلب خودت رشد بده!

حالا حسابش را بکن [که] این خانه خدا واجب است، سفر اول باید بروی! حالا چقدر خدا حافظ خانه خودش است! این ابرهه آمد [که این] خانه را خراب کند، ببین خدا چه [کار] کرد؟ خلاصه این ابابیل ها آمدند، امر کرد به این ها [یعنی ابابیل ها که] بر سر این ها [یعنی سپاه ابرهه] بیجیل، یعنی ریگ های جهنم را بزنید! آقای حاج سید محمود خدا این شاء الله که به توفیقاتش بیفزاید! (ما با هم مگه بودیم، البته ایشان یک مرد مَبْرایی است، دوستش هم یعنی پدر آقای فلانی

مبّر است. (یک صلوات بفرستید.) می گفت: یکی از این ابابیل ها حوادثی برایش روی داده بود، [به] زمین آمد. [ایشان] گفت: من یکی از این چراغ پریموس ها [را] بردم [و] به نوک این [پرنده] گرفتم، گفت: هر چه گرفتم، نوکش بَرّاق تر شد [و] نسوخت. ببین خدا چه کار دارد می کند؟! حالا همین [ابابیل] ها رفتند [و] ریگ های جهنم را آوردند [و] بر سر فیل ها انداختند. آن ابرهه گفت: آخر چه جور شد؟ یکی شان برگشت [و] به ابرهه گفت، گفت: چیست؟ گفت: این جور [شد]، گفت: آن ها کجایند؟ یکی هم [بر] سر این [ابرهه] افتاد [و] تمام شد. حالا ببین من چه می گویم؟ حالا این خانه ای که در تمام روی زمین [مثلش] نیست، این خانه جوری است که در

هفت آسمان هست [که] آن‌ها را بیت‌المعمور می‌گویند. (حالا این حرف‌ها پیش آمد، من که دست خودم نیست که، پیش آمد.) بیت‌المعمور می‌گویند؛ آن وقت این ملائکه‌های آسمان، آسمان اول و دوم دور آن می‌گردند، همین جور که شما طواف می‌کنید، آن‌ها هم دور بیت‌المعمور می‌گردند. همین جور که این هست، [آن‌ها هم] هست. این زایشگاه علی (علیه‌السلام) به هفت آسمان اتصال شده، این زایشگاه [فقط] این جا نیست که، تو توجه نداری. حالا آقا که شما باشی! حرف من این است: ببین چقدر این خانه شرافت دارد! حالا یک دفعه به شما می‌گویند، در کتاب کافی نوشته، بروید بخوانید! [می‌فرماید:] اگر توهین به یک مؤمن کردی،

خانه من را خراب کردی؛ آجرهایش را هم شکستی [و] کنار ریختی. خدا همه شماها را تأیید کند! خدا این آقای شاه آبادی را تأیید کند! یک روز این جا آمد [و] گفت: حسین! این که می گوید آجرهایش را شکستی؛ یعنی چه؟ گفتم: [یعنی] این [خانه] دیگر سر پا نیست. شما الآن یک عمارتی که می خرید، بعضی ها در [کار ساخت] عمارت هستید، [آن را] می خرید، آهن هایش خوب است، آجرهایش خوب است، گفتم: [روایت دارد] می گوید [که] همه اش را شکستی [و] دور ریختی. این قدر این خانه این جور می شود؛ نمی گویم [که] بی ارزش می شود و آن [کسی] که [به تو] توهین می کند، یک توهین به شما، خانه خدا را خراب کرده [است؛ آیا] می فهمی تو چه

کسی هستی؟!

حالا من می بینم [که] تو داری یک جایی می روی [که از ولایت قطع می شوی؛ آن وقت] دادم بلند می شود. من اول شرافت شما را می بینم، اول کرامت خدا را می بینم، کرامت امام زمان (عجل الله فرجه) را می بینم، خواست آن ها را می بینم، کمک آن ها را می بینم، لیاقت شما را می بینم، خب داد می زنم دیگر. تو توجه نداری که چه کسی هستی؟! تو ببلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک، ببین خدا چقدر تو را دوست دارد [که] خانه اش را فدای تو هین [به] تو کرده، باز تو خودت یک چیز دیگری هستی. همین جور که امام یک چیز دیگری است، شیعه هم یک چیز دیگری است، چرا توجه ندارید؟! چرا توجه

ندارید؟! چرا این نیرویتان را [می‌روید] خرج یک جاهایی که استفاده ندارد می‌کنید؟! تو اوّل باید توجه کنی!

همین زیارت حضرت عبدالعظیم [که] می‌گوید زیارتش این جور است [مطابق با زیارت امام حسین (علیه السلام) است]، خودش یک چیز دیگری است. شیعه هم وقتی می‌گوید توهین به او شد، خودش یک چیز دیگری است، مگر ممکن است کسی شیعه را بشناسد؟! مگر ممکن است؟! چرا [خدا] می‌گوید که «أین الرّجیبون؟» بیایید من [به شما] مزد بدهم، هیچ کس شیعه را نمی‌تواند درست بشناسد، خود شیعه هم خودش را نمی‌شناسد. عزیزان من! قربان‌تان بروم، به خودتان توجه کنید! یک قدری در این کارها فکر کنید! توجه

کسی هستی؟! خدا چقدر تو را احترام کرده! [از] بس که از این حرف خوشم می آید! دوباره تکرار می کنم، خانه اش را فدای تو کرده، عزیز من! چرا ما این جوریم؟! قربان تان بروم، یک قدری توجه کنید! شب قدر [که] می آید، توجه کنید! قربان تان بروم، حواس تان جمع باشد! باز دوباره می گویم، یک قدری توجه کنید! قربان تان بروم، هر جا نروید! هر حرفی را ننزید! مواظب باشید!

من یک مطلب دیگری برایتان بگویم، (امشب می خواهم یک قدری عظمت شیعه ها را بگویم، یک قدری عظمت شما رفقا را می خواهم بگویم، حالا دیگر این جور پیش آمد) حالا وقتی که این ها [یعنی]

قوم بنی اسرائیل، این‌ها هفتاد قبیله بودند، [به موسی] گفتند: ما می‌خواهیم خدایت را ببینیم، آخر چیزی که هست، باید دید. [موسی] گفت: خدایا! این‌ها این جور می‌گویند، گفت: آن‌ها را در کوه طور بیاور! [یعنی] کوه سینا، کوهی بود که بالأخره آن‌جا عبادت می‌کردند. گفت که این جوری آن‌ها را نیاوری، این‌ها هفتاد قبیله هستند، هفتاد نفر از بزرگان‌شان را انتخاب شوند، از آن‌ها که این‌ها قبول دارند. هفتاد نفر انتخاب شد. [وقتی به کوه طور آمدند، خدا] گفت: [به کوه طور] نگاه کنید! یک جلوه‌ای [به کوه] شد، موسی که غش کرد، آن هفتاد نفر هم مُردند. [وقتی] موسی را به هوش آورد، گفت: خدایا! ما وقتی کسی از این‌ها [را] نکشته بودیم،

ایمان نمی آوردند، [حالا که کشته شدند، چطوری ایمان بیاورند؟!] گفت: دعا کن! دعا کرد [و] این ها زنده شدند. [موسی] گفت: خدایا! این نور خودت بود؟ [گفت:] نه! [گفت:] نور محمد و آل محمد بود؟ [گفت:] نور یکی از شیعه های آخرالزمان است که دینش را حفظ می کند، موسی را [طوری می کند که از برگشت نورش] غَش می کند. روایت داریم، می گوید: این نور به سینا خورد؛ یعنی به کوه خورد، [البته] بَدَلش به این ها [یعنی هفتاد نفر] خورد که این ها مُردند و موسی غَش کرد. [از] بَدَل [نور] تو، موسی غَش می کند، کجا بعضی هایتان می روید این کارها را می کنید؟! چرا توجه ندارید؟! وقت تان را تلف می کنید، تو اول ببین چه کسی هستی؟ حالا من

می خواهم این [یعنی شیعه] بشوید! دلم می خواهد همه تان، کوچک و بزرگ تان این که من می گویم بشوید! حالا روایت داریم، می گوید: یک اشخاصی هستند، روح که از بدن شان بیرون می رود، عرض می شود خدمت شما: این ها بی جواب و سؤال [به] بهشت می روند. حالا وقتی می روند، کجا [می روند]؟ بهشت جاویدانی، (آخر خدا سه تا بهشت دارد: یک فردوس دارد، یک جذات [و] یک بهشت دارد، خدا قسمت تان کند و قسمت تان شده [است]). حالا این ها [به] آن جا می روند، [از آن ها می پرسند:] این جا آمدید، چه کنید؟! مگر قیامت شده؟! [می گویند:] نه! [می پرسند:] اُمّت چه کسی هستید؟ [می گویند:] اُمّت [پیغمبر آخرالزمان، ما از آن اُمّت های

هستیم که علی بن ابوطالب (علیه السلام) را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول کردیم، به جان علی (علیه السلام) را پذیرفتیم. خب این ها بی جواب و سؤال کجا می روند؟ در بهشت جاویدانی می روند. من دلم می خواهد این جوری باشید! امر را اطاعت کنید [تا] در بهشت جاویدانی بروید! این که نکیر و منکر و این ها را نه، [ما ندیدیم؛] صاف ما را این جا آوردند. عزیز من! قربانت بروم، فدایت بشوم، ببین تو چه کسی هستی؟! کجا می روی؟! (یک صلوات بفرستید).

حالا روی مناسبتی که امشب، شب این هست که [به اصطلاح] نزدیک به شب قدر است، من امشب شب قدر را، حرفش را می زنم، شاید آدم به شب قدر نرسید، چه

می دانیم چه خبر است؟! ما یک دوستی داشتیم [که] بنا بود که [این جا] بیاید [و] یک گوسفند بکشد. گفت: داداشم دیشب افطاری کرده، از خانه [بیرون] آمده، در خیابان رفته [و] سخته کرده، «لا إله إلا الله» گفت: من شنبه [برای کشتن گوسفند] می آیم، عالم چه خبر است؟! این قدر این دنیا بی ثبات است.

حالا عزیز من! ما سه تا چیز داریم: یکی قرآن داریم، یکی مصحف حضرت زهرا (علیها السلام) [و] یکی نهج البلاغه داریم. امروز یک دوستی است، خیلی دوستِ دوستِ دوستی است، همه تان دوست هستید. حالا بالأخره، دیگر ما را شناخته است، یک صحبتی کرد، من هم یک جوابی [به او] دادم؛ حالا [آن جواب را به شما]

می‌گوییم: ببین قرآن شفاست، خودتان هم [که] قرآن خوانده‌اید که می‌گوید [قرآن] شفاست، چه کسی قرآن خوانده؟ چه کسی می‌تواند بگوید [که قرآن] شفاست؟ چه کسی [این آیه را] می‌داند؟ چه کسی قرآن خوانده؟ (یکی از حضرات: آیه قرآن است: «ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین») احسنت به شما! درست است، شفا مال کیست؟ مال مؤمن است، کسی که بخواهد هدایت شود. آن شفا مؤمن است، می‌خواهی هدایت شوی. الآن شما همه‌تان این جا آمدید که خدا این شاء الله که آقای فلانی را به او عوض بدهد، خب ست و سور خوبی بود؛ اما ما که سوری نیستیم که، ما آمدیم ولایت کسب کنیم، حالا یک چیزی هم گیرمان آمد، خدا برکت [بدهد]! (یک صلوات

بفرستید.)

پس این قرآن مؤمن را شفا می دهد، مؤمن کیست؟ کسی که امر را اطاعت کند. مؤمن کیست؟ کسی که «الیوم اکملت لکم دینکم» [یعنی] علی بن ابوطالب (علیه السلام) را قبول کند، [این] مؤمن است دیگر. مؤمن این نیست که همین طور نماز بخواند، آن [مؤمن] نیست. آن [نماز] کار است، عبادت کار است. اگر هم می خواهید بدانید [که] عبادت کار است، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: [این بیست و سه سال] کار است، علی (علیه السلام) را معرفی کن! امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» را معرفی کن! پس کار پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که کار است، کار تو

هم کار است، من بی روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. اصلاً من [حرف] نمی‌زنم، اگر در تمام مدتی که من با شما صحبت کردم، یک حرف آوردید که روایت و حدیث نباشد، من خیلی پول دار نیستم، پنج هزار تومان به نام پنج تن به شما می‌دهم. یا آن هر کسی کار بکند می‌دهم، سه روز هم وقت به شما می‌دهم، پنج روز هم وقت به شما می‌دهم، بالخصوص به تو که داری می‌خندی! یا آن بینم مردش هستی؟! پیدا کن بینم. عیبی ندارد دیگر، یک ساعت وقت صرف کن! پنج هزار تومان هم گیرت می‌آید؛ اما اگر پیدا نکردی، به ریشت می‌خندم. (صلوات بفرستید.)

حالا پس قرآن مجید شفا می‌دهد، چطور شفا می‌دهد؟

این [شخص] الآن کافر است دیگر، [اگر] بیاید قرآن ناطق را قبول کند، شفا می‌گیرد. شفا این نیست که من مریض باشم، آقای دکتر! پایم درد می‌کند، چشمم درد می‌کند، این درد است. شفا آن است که چیست؟ (یکی از حضار: هدایت است.) هدایت است، کاملاً شفا می‌دهد. حالا این قرآن شفاست؛ اما مصحف حضرت زهرا (علیها السلام) هم خیلی مهم است، اصلاً من بعضی‌ها را نگاه می‌کنم [که] تویش کار نکردند، مگر در همه شما یکی دوتا [کار کرده باشند]. در مصحف حضرت کار نکردید که این مصحف حضرت زهرا (علیها السلام) چیست؟ یک قدری کار توی این [مصحف] بکنید! نروید یک چیزهایی را بخوانید! بیا توی مصحف را بخوان!

مصحف را کار کن! در این کار کن!

عزیز من! حالا ببین چه می گوید؟ حالا شخصی [نزد امام صادق (علیه السلام)] آمده [و] به قول من سالوس بازی درآورده [که] من این جوروی نماز شب می کنم [و] دائم هم روزه هستم و حرف بی خود هم نمی زنم، اطعام هم می کنم و عرض می شود خدمت شما، یک کارهایی هم می کنم. تمام مقدسی اش را آورده [و] به امام صادق (علیه السلام) می گوید. یکی از دلیلی که من ولایتم دارد کار می کند، این [فرد] این قدر نفهم است [که] نمی فهمد [که] امام [همه این کارها را] می داند، دارد کارهایش را به امام می گوید. گره چینی ولایت این است که من دارم به شما می گویم، [باید]

این جووری در گره چینی کار کنید! هیچ کس این حرف را نزده، اگر یکی این حرف را زد، من هزار تومان می دهم که الآن اصلاً [این فرد] به خود امام دارد کارهایش را می گوید [که] من نماز می خوانم [و] من عبادت می کنم [و] من فلان می کنم.

این همان امام است که [شخصی نزدش] آمده [و] می گوید: من از شیعه هایت هستم، [امام] راهش نمی دهد. می گوید: از دوستانت هستم، می گوید: وای بر تو! [روز] چهارشنبه پرده کشیده بودی، نماز زن ها را درست می کردی، یک زن خوش صدا بود، می گفتم [دوباره] بگو! ببین امام از آن جا خبر دارد، از تو خبر ندارد؟! حالا ببین امام با او چه [کار] کرد؟ خوب که

حرف هایش را زد [و] دوباره تکرار کرد، حضرت فرمود:
اسم تو در مصحف مادرم زهرا (علیها السلام) نیست، او را
کنار زد. بترسید از آن روز که عبادت هایمان را کنار بزنند!
پس [نتیجه] چیست؟ مصحف حضرت زهرا
(علیها السلام) تأییدکننده است، به تمام آیات قرآن! اسم
شما همه تان آن جا هست. من با یک منبری خیلی مهم
جدل کردم که اصلاً در قم [مثلش] نیست، گفت: اسم
دوازده امام (علیهم السلام) در مقتل، در چیز است،
[یعنی] در مصحف است. گفتم: اسم شیعه ها [هم] در
مقتل [مصحف] است، نمی خواهد زیر بار من برود، آخر
این را به شما بگویم: آخ... جانش را بگیرید، زیر بار مثل
من عوام نمی رود، می گوید این عوام است. حاضر است

جانش را بگیرد؛ [اما] حرف حسابی را نشنود. (صلوات بفرستید.)

به او گفتم: اسم شیعه‌ها در مَقْتَل [مصحف] است، (آره! در جمعیت شد، دیگر دستم بند شد.) حالا ببین چه می‌گوید؟ گفت: یک روایت دیگر [داریم]، گفتم: این روایتی که دارد می‌گوید [که] اسم ائمه (علیهم السلام) [در مصحف] هست، می‌گوید اسم شیعه‌ها هم هست، این‌ها به هم اتصالند، آقا! چه می‌گویی؟ سکوت کرد؛ پس اسم شما همه‌تان آن جا هست؛ یعنی شما عضو ائمه (علیهم السلام) هستید، به این کارها توجه کنید؛ اما تا چه موقع؟ تا زمانی که عرض می‌شود خدمت شما گناه نکنید، گناه ما را جدا می‌کند. اگر یکی به من گفت که

چرا [گناه ما را از ائمه (علیهم السلام)] جدا می‌کند؟ ما این جا داریم تمرین می‌کنیم، من که منبری نیستم که یکی به من بگوید ببینم، یکی از روشن فکرها به من بگوید ببینم. چرا جدا می‌کند؟ بگو ببینم، سمت را نمی‌آورم، بگو! چطور جرأت نمی‌کنی بگویی، بگو ببینم، یکی بگوید، چرا جدا می‌کند؟ نمی‌خواهم اسم کسی را در این نوار بیاورم، بگو! چرا جدا می‌کند؟ خب بگویید دیگر، نظرتان را بگویید! بابا! این همه که شما دارید شب و روز کتاب می‌خوانید، قرآن می‌خوانید، مطالعه می‌کنید، حرف است دیگر، ما داریم الآن با هم تمرین می‌کنیم، مباحثه می‌کنیم، طلبه ایم، طلبگی است. چرا؟ (یکی از حضار: از تنظیم جدا می‌شود، تنظیم خود ولایت

است.) نمرهات نوزده است. (صلوات بفرستید.) به نظر من، تو آن گناه را به امر ترجیح می دهی، این [ترجیح دادن گناه بر امر] این همه گناه است که جدایت می کند. اگر درست است صلوات بفرستید. آن را چه کارش داری می کنی؟ (یکی از حصّه‌ار: آن را افضل می دانی.) خب بارک الله! حالا با تو چه می کند؟ می گوید از من جدا شدی، عزیز من! تو نباید آن [گناه] را افضل بدانی!

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: تا گناه کردی، توبه کن! حالا زمان ریش شده، سابق ریش هایشان را می تراشیدند، آره دیگر، حالا زمان ریش است دیگر، ریش ابن سعدی. (صلوات بفرستید.) جان خودم! عین همان

است. [حاج شیخ عباس] می گفت: جوان ها! ریش تان را نتراشید؛ اما اگر تراشیدی، تا از سلمانی بیرون آمدی، توبه کن! می گفت آدم باید در گناه هم زرنگ باشد، توبه کن! الآن شب قدر است، جوان ها! قربان تان بروم، همه که معصوم نیستیم که، بالأخره آدم یک گناه هایی کرده، یک حرف هایی نباید بزند، زده. حالا منظورم این است، این را به شما نگفتم که، حالا اهل بهشت به این ها می گوید، به این ها می گویند چه صفتی داشتید [که شما را این جا آوردند]؟ می گویند: ما امر خدا را به امر خودمان ترجیح می دادیم، یکی هم ما عبادت مان خلوت [یعنی پنهانی و] جلوت [یعنی آشکارا] نداشت، یکی هم توهین به دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) نکردیم، آن وقت

ما را بی جواب و سؤال این جا آورد. الحمد لله شما همه تان همین جورید، توهین نمی کنید، شما الآن امر خدا را به امر خودتان ترجیح می دهید، شما از آن هایید که بی جواب و سؤال در بهشت می روید؛ اما مواظب باشید! وقتی [در] راه بهشت می روید، خطرناک است، خطراتی به شما می خورد، مواظب آن خطرات باشید! آن خطرات را خنثی کنید! توجه می فرمایید؟! چه می گفتم؟ (یکی از حضار: شب قدر نزدیک است.)

الآن شب قدر نزدیک است، قربان تان بروم، باید إن شاء الله، امیدوارم که اول کاری که می کنید، خدمت شما عرض می شود، شما از گناه کوچک و بزرگ تان توبه کنید، خدا خوشش می آید. خدا از گردن کشی و قلدری

خوشش نمی آید، پوز قلدرها را به خاک هلاکت می مالد، دیر و زود دارد، دیگر سوخت و سوز ندارد. حالا عزیز من! این اولی اش است. دومی اش این است که شما از خدا بخواهید که *إن شاء الله* به امید خدا، موفق باشید به عبادتی که خدا امر کرده، عبادتی که اطاعت باشد. یکی هم بخواهید که یاور امام زمان (*عجل الله فرجه*) باشید. یکی هم خدمت شما عرض می شود، بخواهید که تتمه عمرتان در راه حق و حقیقت باشد. یکی بخواهید که خدایا! ما تو را بیشتر از پول بخواهیم، تو را بیشتر از امر بخواهیم، امر را اطاعت کنیم. بیایید در این حرف ها، الحمد لله امورتان دارد می گذرد، خیلی هم خوب گذشته، والا شما الآن دارید برکات خرج می کنید. هر

کدام تان می خواهید بیایید، اندازه گیری کنید! حرف من را بشنوید! این درآمدی که دارید، با خرج تان روبرو کنید! ببینید چه جور است؟ اصلاً ما مثل خواب می مانیم، چه جور خدا دارد از در و دیوار برکاتش را به شما نازل کرده، همه کس که این جور نیست که، اصلاً نمی تواند بخورد.

من الآن با یک دوست عزیزم داشتم صحبت می کردم، گفتم: این شخصی که میلیاردر است، [در مغازه ما] آمد دیگر، دویست تا، صدتا میخ از ما خرید، پانزده تومان کم من گذاشت. خب بابا! آخر من بدبخت چه کار کنم؟ حالا این جوری اش کردند، [هفت تیر] این جایش گذاشتند [و]

گفتند: این [سند را] امضاء [کن] 'حالا خدا چه می گوید؟ می گوید اگر این مال ها که جمع کردید، اگر در راه من [ندهید]؛ یعنی واجباتش را ندهید، کسی را به سرتان مسلط می کنم [که] آن پول ها [و] مال تان را بگیرد [و] در غیر امر خرج کند. بترسید از آن روزی که محبت دنیا در

۱ یک کاری کنید که امام صادق (علیه السلام) تشکر کند. بیایید این طرف، به مردم چه کار دارید که این طوری هستند؟ آن ها مال ها را جمع می کنند. حضرت فرمود: وقتی جمع کنی، یا به تو می اندازم چیز کنی، یا کسی را به تو مسلط می کنم از تو بگیرد و به غیر اسلام و دین خرج کند. من دو سه تا در قم سراغ دارم، نمی خواهم اسم بیاورم. یکی [از آن ها] زمینی داشت، میلیارد می ارزید. بردش آن جا، هفت تیر را این جایش گذاشت، گفت: امضاء کن که من این را بخشیدم، تو را می زنم، [امضاء] می کنی یا نه؟ دید می رود، امضاء کرد. تا امضاء کرد، آمد خانه و از غصه افتاد و مُرد. کجا این ها را جمع می کنی؟! می خواهی چه کار کنی؟!/ عنایت پنج تن به شیعه

دل تان بیاید و آخر هم جمع بکنید و این جوروی بشود. عزیزان من! قربانت بروم، فدایت بشوم، شب قدر است، از خدا بخواه که جوروی باشد که [شما] القا و افشا بخواهید! حمایت از ولایت بخواهید! [بگویید:] خدایا! ما را نگه دار، خدایا! ما به رضای تو راضی هستیم، چه جور راضی هستیم؟ به زندگی مان راضی هستیم، نه آن رضایتی که امام حسین (علیه السلام) دارد. من یک جای دیگر هم گفته ام، ببین آقا امام حسین (علیه السلام) این همه مشغله دارد، حالا هم می گوید «هل من ناصر»، یکی این طرف بیاید، یکی این طرف بیاید. فهمیدی؟! حالا تو خودت این طرف بیا! عزیز من! قربانت بروم، [خدا] می گوید: یکی را هدایت کنی، عالمی را هدایت کردی.

بیایید قرار بگذاریم [که] خودمان هدایت شویم. اگر تمام این مردم خودشان را هدایت کنند [و] خوب بشوند، آیا عالم خوب است یا نه؟ عالم که همان عالم است، من بد و خوب می‌شوم، حالا بیایید [که] قرار بگذاریم خوب بشویم. (یک صلوات بفرستید.)

حالا این شب قدر که می‌گوید قرآن نازل شده، (حالا اگر [صحبت مان] بیشتر بشود، چطور است؟ (یکی از حضار: عیبی ندارد.) عیبی ندارد، ما مزد بیشتری اش را [هم] از تو نمی‌خواهیم. (صلوات بفرستید.) آخر یک مرتبه معاویه نماز صبح را چهار رکعت خواند، به او گفتند: چرا چهار رکعت خواندی؟ گفت من حالم خوب است، حالا من هم امشب حالم خوب است.) (صلوات بفرستید.)

حالا عزیز من! قربانت بروم، این شب قدر می گویند قرآن نازل می شود، کجا قرآن نازل می شود؟ آخر این حرف چیست [که] می زنید؟! قربان تان بروم، از دست شماها چه خاکی بر سرم بکنم؟! از دست شماها چه خاکی بر سرم بکنم؟! والا! کجا قرآن نازل شده؟ شب قدر امر نازل شده. امر نازل می شود نه [این که] قرآن نازل می شود، قرآن نازل شده، قرآن به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده. به حضرت عباس! عقیده ام این است: همان قرآنی هم که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده، کاغذ و قلم نبوده، امر بوده؛ امر خدا علی بن ابوطالب (علیه السلام) است. تمام ممکنات باید امر خدا را اطاعت کنند، چرا؟ [خدا] می گوید مقصد من

علی (علیه السلام) است. کجا [قرآن] نازل شده؟! امر نازل شده، قربان تان بروم. گیر این است امشب که می گویند [شب قدر است]، می گویند سه شب احیا می گیرند، این ها نمی دانند سه شب کدام [شب قدر] است. می گوید سه شب احیا بگیر! چون که به احترام آن قرآنی که به پیغمبر (علیه السلام) نازل شد [که] علی (علیه السلام) است، به این ها می گوید قرآن نازل شده، امر نازل شده، تو احترام کن [و] قرآن را روی سرت بگذار! اما کاغذ و قلم را روی سرت می گذاری یا امر را؟ والله! من پارسال هم گفتم: این قرآن به بعضی ها لعنت می کند. مگر به عمر و ابابکر لعنت نمی کند؟! این قرآن می گوید: لعنت به منافق! آیا این ها منافق هستند یا

نیستند؟! [می گوید:] لعنت به غاصب! [آیا این ها
غاصب] هستند یا نه؟! [می گوید:] لعنت به کسی که ائمه
(علیهم السلام) را می کشد! [آیا این ها کُشنده ائمه
(علیهم السلام)] هستند یا نه؟! [می گوید:] لعنت به آن
[کسی] که مرتدّ شد که بعد [از] رسول الله (صلی الله علیه
و آله و سلم) کسی که پشت به علی بن ابی طالب
(علیه السلام) کرد، [آیا] تو هستی یا نه؟! کجا می گویی
«حسبنا کتابُ الله»؟! کتاب خدا ما را بس است، چه چیز
بس است؟! ما داریم چه کار می کنیم؟!

باباجان من! قربان تان بروم، الآن عادت شده، شب احیا
که می شود، پا [یعنی بلند] می شوند می روند، یک بوق و

مَنْتَشَا^۲ و یک چیزی و یک تسبیحی و یک دو سه تا انگشتر و نمی دانم از این چیزها و مثل شعبده بازها خودشان را درست می کنند. آخر من یک عمری توی مسجد بودم، فهمیدی دارم چه می گویم؟! اما حرف من این است: عبدالملک مروان، کبوتر خانه خدا بود. وقتی چیز [یعنی] خلافت به او رسید، قرآن را ماچ کرد [و] گفت میانجی [یعنی بین] من و تو جدایی افتاد، میانجی من و مسجد هم جدایی افتاده، فهمیدی دارم به تو چه می گویم؟! این مسجد جدایی افتاده، نه [آن] مسجد! (صلوات بفرستید.)

۲ نوعی چوب که درویشان به دست می گرفتند.

حالا عزیز من! قربانت بروم، فدایت بشوم، شب قدر است. این آقا این جور آمده، یک افطاری دادی؟ نه به حضرت عباس! به قوم و خویش هایت دادی؟ نه به حضرت عباس! دلت به یکی رحم کرده؟ نه به حضرت عباس! یک انفاق کردی؟ نه به حضرت عباس! یک رحمی به یکی کردی؟ نه به حضرت عباس! غُش [در] معامله کردی؟ آره به حضرت عباس! نزول خوردی؟ آره به حضرت عباس! نگاه به زن مردم کردی؟ آره به حضرت عباس! [آن وقت می گویی] «بِکَ يَا اللهُ، بِکَ يَا اللهُ»، خب با تو چه [کار] کند؟ حاجت کجایت را بدهد؟! خانم! چطوری؟ نمی دانم فاطمه خانم! چطوری؟ چه چیز خانم! [می گوید:] اگر بدانی شوهر من دیشب تا

نصف شب به احیا رفته بود، الآن خوابش رفته، خسته است، [احیا] رفته [و] قرآن سر گرفته. [آیا احیا] رفته [و] قرآن سر گرفته یا [این که] رفته قرآن به او لعنت کند؟ چرا؟ امر را اطاعت نمی کند.

شب قدر یک گل و گوشه ای برو [و] دو رکعت نماز [یعنی] نماز حاجات بخوان! [بگو:] خدایا! من بد کردم، خدایا! من را بیامرز! خدایا! توفیق به من بده! خدایا! من را از صراط مستقیم خارج نکن! خدایا! تا حالا بد کردم، گناه کردم، عمداً نکردم. حالا یا عمداً یا سهواً [کردم]، من را بیامرز! خدایا! من را در صراط مستقیم نگه دار. امام زمان! من را مهمان کن! [در] پناه خودت راه [به من] بده! چیزی نمی خواهم، من تو را می خواهم. من نیامدم که

چیزی از تو بخوایم، من تو را می‌خواهم، در پناه خودت
به من راه بده! قربانت بروم، بیا با امام‌زمانت بیتوته کن!
نجوا کن! کجا می‌روی؟! ما چه کار داریم می‌کنیم؟!

به امام‌زمان قسم، این قدر من شماها را می‌خواهم که
اگر می‌خواهم، با شما می‌خواهم محشور بشوم، من
کوچک و بزرگ‌تان را دوست دارم. این خانم‌های عزیز
که من یک‌وقت به آن‌ها می‌گویم: باباجان! بیا در
مصحف زهرا (علیها السلام) برو! خانم عزیز! بیا در
مصحف زهرا (علیها السلام) برو تا زهرا (علیها السلام)
تحویلت بگیرد. بیا امر زهرا (علیها السلام) را اطاعت کن!
کجا می‌روی؟! امر چه کسی را اطاعت می‌کنی؟! تو آخر
باید زهرا (علیها السلام) شفاعتت را بکند، ببین

امام صادق (علیه السلام) چه می گوید؟ می گوید ما حجّتیم از برای تمام خلقت، مادرم زهرا (علیها السلام) حجّت است [از] برای ما. آقا امام زمان (عجل الله فرجه) باید از مادرش اجازه بگیرد [و] ظهور کند، این ظهوری که میلیاردها [نفر] دم شمشیر آقا قرار می گیرد [و] دین خدا پیاده می شود، باید با اجازه زهرا (علیها السلام) باشد. [امام] می گوید: حجّت است از برای ما، آیا خانم! زهرا (علیها السلام) از برای تو حجّت نیست که بیایی یک قدری امر زهرا (علیها السلام) را اطاعت کنی؟! چرا تو خودت می روی لباس های دشمنان زهرا را می پوشی؟! وای بر تو ای جوان عزیز! [که] از آن لباس ها کیف کنی! به حضرت عباس! فردای قیامت گیر هستی؛ چون که آن

لباس‌ها بیشترش لباس شهوت است. خانم‌هایتان را بخواهید! این خانم‌ها ناموس شما هستند، ناموس پرور باشید نه شهوت پرور. آقا امام حسین (علیه السلام) تا آخرین نَفَسش، نگاهش به خیمه‌هایش بود، خدا ابن‌زیاد را لعنت کند! آقا امام حسین (علیه السلام) به دلش تیر سه شعبه خورده بود [و] در ظاهر افتاده بود. [حالا] ابن‌سعد می‌گوید: این [حسین] غیره الله است، دوازده فرسخ لشکر را صف‌آرایی کرده، خسته شده، حالا تیر به قلب مبارکش خورده. حالا ابن‌سعد [به لشکرش] می‌گوید، ابن‌زیاد می‌گوید: زُو به خیمه‌ها بروید! اگر حسین رَمَق دارد [معلوم می‌شود]. [امام حسین (علیه السلام)] سرِ پا با زانو بلند شده [و می‌گوید]: «یا

شیعیان ابوسفیان! دینکم دینارکم»: شما که دین تان را برای دینار دادید، آخر حمیت تان کجا رفته؟! غیرت تان کجا رفته؟! شما با من جنگ دارید، کجا رُو به حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می روید؟! [امام] تا آخرین نفّس دفاع کرد. عزیزان من! شما هم از ناموس تان دفاع کنید! ناموس پرست باشید! این ها را با زبان خوش در آغوش بگیرید! در آغوش محبّت بگیرید! این نوارها را یک جوری بکنید [که] برای این ها [هم] بگذارید، این ها یک قدری با این نوارها آشنا بشوند، یک قدری با ولایت آشنا بشوند.

چرا [شخصی به امام صادق (علیه السلام)] می گوید این شب احیا، چه کار کنم؟ امشب که شما می گوئید با شب

هزار ماه عبادت چیز [یعنی برابر] است. [امام] می گوید:
برو علم یاد بگیر! مگر این مجلس به غیر [از] این است
که [دارید] علم یاد می گیرید؟! چرا توجه ندارید؟!
قدردانی کنید! من حالا یک حرفی زدم، من را عفو کن! تو
هم او را عفو کن! [اگر] او عفو کند، خدا هم عفو می کند.
الحمد لله شما الآن واحد هستید، والله! نصف شب با
چشم گریه خدا را شکر می کنم [و می گویم]: خدایا! شکر
که این ها مثل دانه تسبیح [هستند]، مبادا یک حرفی به
آن ها بزنم [و از هم جدا شوند]. تو چه می دانی [که] من
شب ها چه به سرم می آید؟! چقدر گریه [می کنم] و پوز به
خاک [می مالم]، خدایا! من حرفی نزنم [که] این ها را
گمراه کنم. می گویم: خدایا! من اصلاً خود نیستم که

خودم [را] در اختیار تو بگذارم. به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) گفتم من تو را وقف کردم، خدایا! قرآن وقف شده. [یک چیزی که می‌کاری] بالأخره کود می‌خواهد، آب می‌خواهد، چیز می‌خواهد، دل من را نگه‌دار. تو به خیالت من همین ساخت می‌آیم این جا [و] حرف می‌زنم؟ به همین قُلابی [یعنی راحتی و آسانی]؟ آره! پس توجه کنید [که] مبادا یک وقت در خودتان یک حرف‌هایی ایجاد بشود، باید همه‌تان واحد باشید [و] یک نَفَس بگویید علی! یک نَفَس بگویید قرآن! یک نَفَس بگویید زهرا! تمام باید هماهنگ باشید! چرا امام می‌گوید شما به من اتصالید؟ شما همه باید اتصال به وحدت باشید، وحدت یعنی همه بگوییم علی! دیگر

مشاور [مشابه] درست نکن! چیز دیگری درست نکن!
(یک صلوات بفرستید.)

حالا قربانت بروم، این شب قدر، شب اندازه گیری است؛
مثل این که خدای تبارک و تعالی قیامت را از برای
افشای ولایت به وجود می آورد. قیامت پیش علی
(علیه السلام) چیزی نیست، کجایی؟! قیامت پیش زهرا
(علیها السلام) چیزی نیست، کجایی؟! چرا این قدر
فکرت کوتاه است؟! خدا همه عالم را به واسطه این ها
خلق کرده، تعجب نکن [که] قیامت را به وجود می آورد.
مگر خدا از جنایت عمر و ابابکر، از ظالمین هر زمانی
دست برداشته [است]؟! نه! خدا آن جا جلوی همه آن ها
به شیعه ها می گوید: بروید این ها را شفاعت کنید! اصلاً

شیعه شفاعت کن است، نه [این که] علی (علیه السلام) شفاعت کن است. من عقیده ولایی ام خیلی بالاست. درست است [که] ما می گوئیم امیرالمؤمنین! ما را شفاعت کن! [اما] فکرت کوتاه است، من نمی گویم [که] امیرالمؤمنین (علیه السلام) شفاعت نکند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) بالاتر از این حرف هاست. امیرالمؤمنین (علیه السلام) محشری را خلق می کند، خلقتی را خلق می کند، عالمی را خلق می کند، چه [کار] می کند؟ شیعه هایش [شفاعت] می کند. امر می کند [که] این ها [یعنی شیعیان] همه گناه کارها را شفاعت می کنند، یک شیعه شفاعت کن است. توجه فرمودید من چه گفتم؟! به حضرت عباس! باید یک ماه در فکر این [حرف] بروید

که من گفتم؛ اگر نه برخورد دارید؛ اگر نه برخورد دارید. با این حرف‌ها برخورد نداشته باشید! محشر چیزی نیست. آن کسی که امر را اطاعت کند، آن جا هم امر را اطاعت می‌کند، امر می‌کند این‌ها را، همه را شفاعت کن! اما این جوری باشی: وقتی [آن] قصر را به من داد، [هیچ] خوشحال نشدم، وقتی گفت: کسی را راه بده! خوشحال شدم. چرا من می‌گویم این جا را بهتر [از قیامت] می‌خواهم؟ جداً می‌گویم، در آن طرف [نوار] گفتم، گفتم: من برگه‌اش را هم امضاء می‌کنم، من آن جا [در قیامت برایم] بخور و بخواب است. [حالا به من] می‌گوید [که] آن جا پیش علی (علیه السلام) هستی، می‌گویم: علی (علیه السلام) مهرش در دلم است؛

[می‌گویند:] پیش حسین (علیه السلام) هستی،
[می‌گویم:] امام حسین (علیه السلام) در دل من است؛
پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در دل من است،
زهرا (علیها السلام) در دل من است. آن جا هم من پیش
او هستم، حالا هم در دلم است؛ پس من این جا حاجت
برادر مؤمن را برآورم، [برایم بهتر است.] یک بنده
خدایی که می‌بینی که قرض دارد، اجاره‌خانه ندارد، آب
ندارد، برق ندارد، چیز ندارد [حاجتش را برآورده کنم].
امروز می‌گویم من کسی هستم که به درد مردم بخورم،
من اتفاقاً گفتم، گفتم: خدایا! اگر آن جا به درد مردم
نمی‌خورم، من همین جا می‌خواهم باشم. من، زندگی
من که شما بالا و پایینش را دیدید، از این طرف خانه ما

را دیدید، چیزی نیست که. من چیزی ندارم که! عرض می‌شود خدمت شما من ندارم نیستم.

حالا یک چیز دیگر بگویم، یک شخصی تهی دست بود، پیش امام حسن (علیه السلام) آمد [و] گفت: من چیزی ندارم. [امام] گفت: [تو] خیلی دارا هستی، گفت که نه! گفت: ولایت ما را می‌فروشی؟ گفت: دنیا پُر [از] طلا و نقره بشود، نمی‌دهم. بین این [شخص] یقین به ولایت دارد، این جا من چیزی نمی‌زنم، این [شخص] یقین به ولایتش دارد، می‌فهمد [که] چه چیز دارد. می‌فهمد یک چیزی دارد که اگر این دنیا پُر [از] طلا و نقره بشود، ارزشش بیشتر است، به آن می‌بالد، با آن زندگی می‌کند. باید به خودتان ببالید که علی (علیه السلام) دارید،

حسن (علیه السلام) دارید، حسین (علیه السلام) دارید، زهرا (علیها السلام) دارید، قرآن دارید، دین دارید. باید به این‌ها ببالید! کجا می‌روی آن‌جا [و] نیرویت را [صرف] یک کارهایی می‌کنی؟! یک کارهای لغو، این کارها چیست [که] بعضی‌ها می‌کنند؟! می‌گویند حاج حسین! چرا نمی‌دانم چه چیز می‌شود؟ آخر من می‌فهمم که، می‌فهمم که [شما] این نیروی مبارکت را باید کجا خرج کنی؟ باید بروی [و] بهشت بخری. (حالا دیگر یک مرتبه [این حرف‌ها] آمد، چاره هم ندارم،) [تو باید] بهشت بخری، فردوس بخری، جنات بخری، می‌روی خودت را با این چیزها، (اسمش را دیگر نمی‌خواهم بیاورم،) با این چیزها [که مثلاً] چه کسی چه چیز نوشته؟! چه

کسی چه چیز کرده؟! داری خودت را با این ها قاطی می کنی، این ها بازی است. این [چیز] ها بازی ات گرفته اند، دنیا بازی تان نگیرد، تو دنیا را بازی بده! چرا دنیا بازی تان می دهد؟! چرا توجه ندارید؟! من جوش می کنم، آخر می بینم. إن شاء الله باطن امام زمان، باطن این شب عزیز، خدا به شما بدهد! آن وقت من را منع نمی کنید. خدا این جور که به من داده، به شما [هم] بدهد؛ آن وقت من را منع نمی کنید؛ آن وقت می گویند وای چه کنیم؟! چقدر غیبت حاج حسین را کردیم، توبه کردیم؛ خدا به شما بدهد! فهمیدید؟! از کرده خودتان پشیمان می شوید. توجه فرمودید من چه می گویم؟! (یک صلوات بفرستید.)

عزیز من! به عبادتی که تأیید نیست، دل تان را خوش نکنید! به عبادتی که تأیید نیست، دل تان را خوش نکنید! این اشخاصی که به عبادتِ تأیید نشده دل شان خوش است، مثل این است که خواب دیدند. شما الآن خواب می بینید [که] یک جایی می روی، [مثلاً] یک چیزی خواب می بینی؛ مثل خواب می ماند، این [عبادت تأیید نشده] روح ندارد. باید جان من! قربانت بروم، عبادتی بکنی که آن عبادت [را] قرآن، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و خدا تأییدش کرده باشند، عبادتِ تأیید کننده [باشد].

من یک نفر بود، حالا هم هست، امروز این [فرد] خانه ما آمده بود، این اصلاً زندگی اش را روی [رفع] حاجت برادر

مؤمن گذاشته بود. یک وقت من با او یک جا شاگرد بودیم، آن وقت این استاد ما یک جوری کرد که، می گویم که همیشه گذشت داشته باشید، این به اصطلاح یک دختر داشت [که] می خواست شوهر بدهد، آن داماد گفت: نه! آن وقت داماد برای عقد این [دختر] نیامد، آن [خواستگار] هم پسر خوبی بود و می خواست [دختر را] به او بدهد. این رفت [و] گفت که حالا برای جشنش بیا و یک چیز بد [به او] گفت و یکی به او زد، او [هم] یکی به این زد، سرش آن جا خورد و خلاصه آن داماد دیگر مُرد. (این که همیشه می گویم جدل نکنید! [جدل] بد است، جدل مال شیعه ها نیست.) هیچی، حالا منظورم این است: این آدم دو دفعه، سه دفعه آن جا رفت [تا]

حکم اعدام او؛ یعنی پدر زن آن آقا درآمد. این [فرد] پیش من آمد و گفت که حاج حسین! گفتم: بله! گفت: این [فرد] حکم اعدامش درآمد. گفتم: نه! این دامادش بچه دارد، (آخر من این چیزها را، قانون را هم یک قدری از آن را می دانم)، گفتم: این حق ندارد [که] او را اعدام کند. باید بچه بزرگ بشود یا گذشت می کند یا [گذشت] نمی کند. گفت: حالا چه [کار] کنیم؟ یادش دادم: آن زمان، آقای منتظری در مقام نمی دانم رهبری بود، یک نامه نوشتم [و] شرح حال دادم. گفت: نه! حق ندارد [که او را اعدام کند]. گفتم: برو [آن را] روی پرونده بگذار! رفت روی پرونده اش گذاشت [تا] این [فرد] خلاص شود.

حالا حرفم سر این است، ما این [فرد] پایش شکسته بود، رفتیم من [این] پایش را ماچ کردم، این حاجیان، این ها به ما ایراد کردند. گفتم من پای این را ماچ نکردم، سخاوت را ماچ کردم، شجاعت را ماچ کردم. این پا همه اش در راه خداست، من این را ماچ کردم، نه [این که] من پای این را ماچ کنم. پای این [شخص] به چه درد من می خورد؟! لنگِ تو به چه درد من می خورد؟! [برای] چه می خواهم؟! توجه می کنید؟! ما باید اطاعت را ماچ کنیم، حرف من سر این است: ما باید اطاعت را ماچ کنیم، ما باید ولایت را ماچ کنیم. توجه می کنی یا نه؟! ماچ یعنی چه؟ اگر توبه نکرده بودم [که] چیز به تو بگویم، [یک چیز] به تو می گفتم؛ اما توبه کردم، آقای

چیز من را ادب کرد. حالا من یک چیز بگویم، برای ماچ بگویم، عیب ندارد که؟! حالا دیگر نشستید، شما هم که از ما توقع ندارید که، (یک صلوات بفرستید.)

خدا علمای اعلام، کسانی که در راه حقیقت زحمت کشیدند و مُردند، این شاء الله درجه شان عالی است، خدا متعالی کند! این حاج شیخ عباس صفایی بوسیدن را حرام می دانست، خب مجتهد بود. حاج شیخ عباس تهرانی یک چندتا منبر رفت، حرفش این بود، می گفت: کجا این آدم طلا را بوسیده؟ کجا نقره را بوسیده؟ این بوسی که می کند، بوی او می آید، محض محبت او می بوسد. هیچی، خلاصه دو تا منبر رفت و آن آقا هم آمد و گفت که شما درست می گویی. حالا [آدم] آن ماچی که

می‌کند، محبت او شامل حالش می‌شود؛ اگر نه کسی نقره را نمی‌بوسد که! پس اگر آدم ماچ می‌کند، باید ولایت را ماچ کند، توحید را ماچ کند. (صلوات بفرستید).

پس قربان‌تان بروم، فدایتان بشوم، شب قدر باید قدردانی کنید! یعنی ما قدردانی از ولایت کنیم! قدردانی از امر خدا کنیم! قدردانی از این کنیم که قرآن به چه کسی نازل شده؟ متقی، والله! بالله! این جا جایی دارد، قرآن به تو نازل شده؛ پس تو متقی نیستی؟ قرآن به تو نازل شده، قرآن را حفظ کن! توی این حرف‌ها بروید! کجا [می‌روید] این [کتاب] و آن [کتاب] را می‌خوانید. این کارها چیست [که] می‌کنید؟! قرآن به تو نازل شده، [امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:] «أنا قرآن

الناطق»، قرآن را حفظ کن! تو این هستی، توجه به خودت بکن! خودت را اصلاح کن! این یک. یک چیز دیگر یادم آمد بگویم، (یک صلوات بفرستید.)

من به شما عرض کردم، پوزش می طلبم، قرآن شفاست. قرآن به متقی نازل شده، قرآن به شما نازل شده، واللہ! باللہ! اگر یک ماه آزگار روی این [حرف] فکر بکنید، تا ببینم چه کسی این [حرف] را قبول می کند؟ مگر کسانی که ولایت در قلب مبارکشان خطور بکند؛ یعنی ولایت آن جا در قلب مبارک شما، مثل همان [است] که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: من ریشه [شجره] توحیدم، علی (علیه السلام) ساقش است، برگش شیعه های ماست، میوه اش قرآن است، همان ریشه

ولایت در قلب مبارک شما باشد. إن شاء الله امیدوارم که توجه کنید [که] من می‌خواهم چه بگویم؟ یکی [این که] گفتم [قرآن] شفاست. یکی هم گفتم که مصحف حضرت زهرا (علیها السلام) تأیید کننده است، ببین آن [فرد را که] گفت آن جا [در مصحف] اسمش نیست؛ [اما] اسم شما هست. یکی هم گفتم [که] نهج البلاغه بخوانید! نهج البلاغه، آن کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) است؛ اما یکی از دوستان عزیزم امروز [به] من تلفن زد، یک چیزی به او گفتم، گفتم: من مثل استخوانی که در گلویم گیر کرده، خاری که در چشمم است، چه کار کنم؟ حالا به این‌ها می‌گویم نهج البلاغه خودت بخوان! نه [این که] به مردم بگویی. اگر

نهج البلاغه خواندی [و] به مردم گفتی که می گوید
مسجدها این جور می شود، علماء این جور می شود، مردم
این جور می شوند، عرض می شود خدمت شما محبت
می رود، همه به نزول مبتلا می شوند، حرف های دیگری
هم زده؛ [اگر گفتی،] هم خودت را گیر انداختی، هم من
را گیر انداختی، [هم] من باید غصه بخورم. من این ها را
می گویم [که] خودت برو بخوان [و] یقین کن! نه
[این که] به مردم بگویی. خب یکی اش را به مردم
بگویی که درست نیست که! تو باید عزیز من! قربان تان
بروم، [به] کوچک و بزرگ تان [می گویم:] تو باید چه
کسی باشی؟ تو باید چه کسی باشی؟ چه کسی بود که
لعنت را از روی امیرالمؤمنین (علیه السلام) برداشت؟

(یکی از حضّار: عمر بن عبدالعزیز) عمر بن عبدالعزیز، تو باید عمر بن عبدالعزیز باشی، مبادا این حرف‌ها که در نهج البلاغه هست [را] عنوان کنی. تو ذوقی هستی! مگر ما می‌توانیم کسی را هدایت کنیم؟! من والا نمی‌خواهم بگویم، شب که می‌شود، [به خدا] می‌گویم: من مثل یک سگی هستم که وق و ووقی می‌کند، من چطور می‌توانم کسی را اهل کنم؟ اما می‌گویم اگر سگ هم باشم، دلم می‌خواهد زهرا جان! سگِ درِ خانه تو باشم. من نیامدم [که] شما را هدایت کنم، این حرف‌ها را می‌زنم، من آمدم شما را دلالت کنم؛ دلالت یعنی ذوقی باشید! به این حرف‌ها یقین کنید!

عزیز من! ببین عمر بن عبدالعزیز چه [کار] کرد؟ حالا یکی

از پسرهای خُلفای سابق بود، من یادم می‌آید، یک دفعه هم من گفته‌ام. آن‌ها قدیم‌ها، مثلاً بچه‌ها که یک خُرده، به اصطلاح پدر و مادرشان [مال] داشت، این‌ها را در مکتب نمی‌بردند. قدیم دانشگاه نبود، (انگلیسی‌ها این دانشگاه را از زمان ناصرالدین شاه، درست کردند. حالا تولیدش این است که می‌گویند صد هشتاد تا [از آن‌ها] نماز نمی‌خوانند، جسارت می‌شود دخترها باید رفیق پسر داشته باشند. این تولید آن چیزی است که انگلیسی‌ها برای ما درست کردند؛ اما کسی هم هست [که] خودش را حفظ کند. من فدای بعضی‌ها بشوم که الآن در دانشگاه خودشان را حفظ کردند، والله! بالله! این‌ها، [آن] جوان‌ها که خودشان را حفظ کنند، از آن‌ها

هستند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت، فرمود: این‌ها در درجه من اند. این جوان‌ها که در دانشگاه خودشان را حفظ کنند، والله! همان است، قسم می‌خورم. می‌فهمم، می‌شناسم [و] می‌دانم. (صلوات بفرستید.)

حالا ببین عمر بن عبدالعزیز چه کار کرد؟ حالا استادش این جا آمده، [عمر بن عبدالعزیز] دارد نماز می‌خواند، این استاد دید [که] عمر بن عبدالعزیز دارد به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بد می‌گوید. زبانم لال شود! لعن به علی (علیه السلام) می‌کرد. [استاد] گفت: پسر جان! چرا [لعن] می‌کنی؟ گفت: پدران مان [لعن] می‌کردند، ما هم [لعن] می‌کنیم. (همین در خود ایران، هنوز هم از آن آدم‌ها

هستند، شما توجه ندارید. این [مطلب] یادت نرود، به من بگو! بین الآن این انگلیسی‌ها چه کار کردند؟! خدا این پهلووی را لعنتش کند! برانگیخته‌اش کردند؛ گفت لباس‌های مردم را بپُر! [همه گُت و] شلواری بشوند، او می‌خواست بغل تو بیاید. تمام توجه انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها، یهودی‌ها که متحدالشکل درست کردند، برای این کردند؛ می‌خواستند بغل تو بیایند. الآن آن انگلیسی که بغل تو هست، با آقا زاده تو چه فرقی دارد؟! او کت [و] شلوار دارد، تو [هم] داری. نمی‌دانم او اتوی شلوارش این جوری است، از تو هم هست. این‌ها موفق شدند.) حالا بین این از این جا چه کار کرده؟ گفت: پسر جان! به چه کسی می‌شود لعنت کرد؟ گفت: به کافر،

گفت: آن شمشیری که یوم الخندق زد، چه کسی بود؟
گفت: علی بن ابوطالب علیه السلام، گفت: آن مرغ
بریان کرده ای که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از
خدا خواست [که برایش بیاورد]، جبرئیل [آن را] آورد،
[پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] می خواست به
مردم معلوم کند که بهترین خلق خدا، علی (علیه السلام)
است؛ اگر نه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که مرغ
بریان کرده نمی خواهد که؛ حالا مرغ بریان آمد، آن غذای
بهشتی آمد. دعا کرد [و گفت:] خدایا! بهترین خلقت
بیاید [و] با من بخورد، بهترین شخص بیاید [و] بخورد،
آن کسی که بهترین تمام خلقت است، بیاید [و] بخورد.
علی بن ابوطالب (علیه السلام) در را زد، [پیغمبر (صلی

اللہ علیہ و آلہ و سلم) گفت: [عایشہ! در را باز کن! او به خیالش بابایش می آید، بابایش باید زقنبود بخورد، کوفت بخورد، مرگ بخورد که خورد. حالا [عایشہ] رفت، دید علی بن ابوطالب (علیہ السلام) است، عایشہ خیلی ناراحت شد. گفت: آقا جان من! چه کسی آمد [و] خورد؟ گفت: علی (علیہ السلام)، گفت: آن نفسی که [در] لیلۃ المبیت^۳ کشید، چه کسی بود؟ گفت: علی (علیہ السلام)، گفت: حالا این [علی (علیہ السلام)] کافر است؟ گفت: استاد عزیز! توبہ کردم. (آقایی که نہج البلاغہ می خوانی! باید عین همان عمر بن عبدالعزیز

۳ شی کہ امیرالمؤمنین (علیہ السلام) بہ جای پیغمبر (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) خوابید.

باشی!) حالا [تا] یک موقعیتی به دست آورد [و] خلیفه شد، حالا یک بچه یهودی بود، خیلی زیبا [و] خوشگل بود، این قدر زیبا بود که هر وقت راه می رفت، مردم مثل حضرت یوسف عبرت می گرفتند. حالا رفت و یک لباس خیلی خوبی هم به این [پسر یهودی] پوشاند و به این یهودی [یعنی پدرش] گفت: شما [به] خواستگاری دختر من بیا! گفت: من؟! گفت: هر چه به تو می گویم، به قول من خفه خون کن! هر چه به تو می گویم [انجام بده! این یهودی] آمد و گفت: این [پسر من] را به نوکری قبول کن! گفت: نوکر دارم، گفت: دلم می خواهد [که] دخترتون را به این [پسر] بدهی. عمر بن عبدالعزیز رُو به ادیان کرد، عمر بن عبدالعزیز تمام ادیان را جمع کرده بود،

خلیفه بود دیگر؛ [از] همه ادیان، این چهار تا را جمع کرده بود، (ما چهار کتاب آسمانی داریم: قرآن و زبور و انجیل و چه؟ (یکی از حصّه‌ار: تورات) تورات.) همه این‌ها را جمع کرد. زُو به این‌ها کرد [و گفت:] من دخترم را [به] این پسر زیبا بدهم؟ گفتند: نه! [گفت:] چرا؟ گفتند: این یک [فرد] کافر است. گفت: چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دخترش را به علی (علیه السلام) داد؟ همه این‌ها گفتند: علی (علیه السلام) کافر نیست، گفت: [پس] چرا [او را] لعنت می‌کنید؟! عمر بن عبدالعزیز لعنت را از روی امیرالمؤمنین (علیه السلام) برداشت.

عزیز من! بین چقدر این [عمر بن عبدالعزیز] وقت صرف کرد، تا [حرفش را] بخرند، تو چیست [که] می‌روی [آن]

یارو را نصیحت می کنی؟! مگر از تو می خرنند؟ [آیا] از تو می خرنند؟! هر حرفی جا دارد، امروز اگر نهج البلاغه خواندید، باید مثل عمر بن عبدالعزیز افشا نکنید! چون که اگر افشا کنی، [از تو نمی خرنند] (فهمیدی؟! حالی ات شد؟! (صلوات بفرستید.) اسمش مثل اسم، حرف نزنیم.) (صلوات بفرستید.) حرف که دست خودم نیست که! والا به خدا می ترسم دیگر. حالا قربان تان بروم، دلم می خواهد توجه به این حرف ها کنید! یک قدری در این حرف ها [کار کنید]! من فدای همه تان بشوم؛ اما بعضی ها [را] می بینی [که] یکی یک مرتبه یک حرفی [از او] بروز می کند، من هم خیلی نکته بین هستم. یکی از رفقای [این] مجلس، آن جا بودیم، به من گفت که مگر

این حرف ولایت یا چیز، مگر این حرف‌های شما خودش نهج البلاغه نیست؟ دیدم این [شخص] چنان پیش‌رفته که نگو! یعنی او را پیش برده‌اند، جوان است، جوان هم هست، شاید بیست و دو، سه سالش باشد. از توی همین رفقا، الآن در مجلس است. من از درک این [جوان] حظّ کردم، از درک این جوان لذت بردم، امیدوارم [که] خدا از او نگیرد! امیدوارم [که] به ما هم بدهد! امیدوارم [که] قلب مبارک همه شما امر ولایت کند! ولایت در قلب شما نفوذ کند! امیدوارم که اگر ولایت والله! در قلب شما نفوذ کند، [حرف ولایت را درک می‌کنید].

الحمد لله امروز صحبت‌ها همه‌اش القای خدا بود، هشدار بود، همه چیزی بود. حالا شما عزیزان من! فکر

کنید [که] نجات دهنده ما ولایت است، خانم‌های عزیز! نجات دهنده شما زهراست. بیایید با زهرا (علیها السلام) رفاقت کنید! والله! زهرا (علیها السلام) الاغ سوار شد، آن جا رفت [و] گفت: بیایید! «هل من ناصر» می گفت. به دینم! به زهرا قسم! الآن هم زهرا (علیها السلام) دارد «هل من ناصر» می گوید، خانم‌های عزیز! بیایید ببینید [که] زهرا (علیها السلام) چه گفته؟ بین زینب کبری (علیها السلام) چه گفته؟ بین چه جور از پدرش نقل می کند؟! زهرا (علیها السلام) چه [کار] کند؟! این‌ها حرفش را نمی خرنند، از پدرش نقل می کند، زهرا (علیها السلام) چه کار کند؟ از قرآن نقل می کند، باز هم که قبول نمی کنید! بیایید حساب کنید که روزی بشود با

زهرا (علیها السلام) روبرو می شوید! خانم های عزیز! او هم می خواهد شفاعت شما را بکند، آقای عزیز! امیرالمؤمنین (علیه السلام) باید اجازه شفاعت به تو بدهد. گفتم: اگر تو شفاعت می کنی، باید با اجازه علی (علیه السلام) بکنی، مگر علی (علیه السلام) شوخی است؟!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) که می گویم [این که] حالا شفاعت می کند، [این] چیزی نیست، بین امیرالمؤمنین (علیه السلام) چیست؟ تمام این خلقت در اختیار علی (علیه السلام) است، همین در دنیا نشان شما داد. حالا نماز دارد قضا می شود، می گوید: یا رسول الله! چه کار کنیم؟ [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] می خواهد

عظمت علی (علیه السلام) را معلوم کند، چرا خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) [این کار را] نکرد؟ خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با ولیّ بودنش می توانست خورشید را برگرداند، حالا می گوید: علی! [خورشید را] برگردان! حالا مردم باور نمی کنند، می گویند: بیه حر کرده، گفت: صبر کنید [تا افراد دیگر] از شهرها بیایند. از شهرهای دیگر آمدند [و] گفتند: مثلاً یک ساعت خورشید برگشت، مگر خورشید برگرداندن [شوخی است؟!]

یک دانه دوستی دارم [که] اسمش را نمی خواهم بیاورم، یک قدری یک زمانی در گُرات [آسمانی] کار می کرد. من حرف هایش یادم است که این گُرات این جوری است،

[آن کُرات] این جووری است، [مگر] یک کُرات [است]؟!
صدها کُرات است، [امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)]
صدها کُرات را برگرداند. اصلاً [این برای امیرالمؤمنین
علی (علیه السلام)] چیزی نیست، او همه عالم به امرش
است، خب خورشید هم به امرش است، گفت: یک خُرده
آن طرف تر برو! اصلاً این چیزی نیست، چیزی نیست که،
علی (علیه السلام) بالاتر از این حرف‌هاست، علی
(علیه السلام) تمام خلقت‌ها در اختیارش است، [به
خورشید هم می‌گوید] برو آن جا. یک «إذن الله» دارد، به
اذن خدا [این کار را می‌کند]، این را هم والا از ترسم، از
ترس بیشتر شماها گفتم! خوب عزّت‌تان می‌کنم یا نه؟!
اگر نه علی خودش اختیاردار است، درست است!؟

(صلوات بفرستید.)

خدایا! عاقبتان را به خیر کن!

خدایا! ما را با خودت آشنا کن!

خدایا! ما از آن‌ها نباشیم [که] وقت این‌ها را بگیریم،

خدایا! [این حرف‌ها] یک نتیجه‌ای برای این‌ها

داشته باشد.

خدایا! به حق این شب‌های قدر ما را بیامرز!

خدایا! اگر تقدیر ما شرّ شده، خیر کن!

خدایا! تو را به حق امام‌زمان، ما را یاور امام‌زمان

(عجل‌الله فرجه) قرار بده!

خدایا! اگر ما محبتی به غیر [از] تو در دل مان است،
همه آن‌ها را بیرون کن! جایگزینش محبت خودت و
دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) و دوستان
علی (علیه السلام) قرار بده!

خدایا! به حق محمد و آل محمد، محبت دنیا را از دل ما
بیرون کن! [ما را] سخاوت مند کن!

خدایا! ما از آن‌ها باشیم [که] با دست قدرتت، آب روی
آتش فقرا بریزیم!

خدایا! به حق امام زمان قسمت می‌دهم [که] ما را از
شیعیان علی (علیه السلام) قرار بده!

خدایا! ما بیچاره‌ایم، به ما چاره بده! چاره این است که ما

دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشیم.

خدایا! ما را با محبت زهرا (علیها السلام) از این دنیا ببر!

خدایا! دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) را از ما
راضی و خشنود بگردان!

خدایا! ما را به کار خیر موفق کن!

خدایا! تتمه عمر ما را هم در راه خودت قرار بده!

(با صلوات بر محمد)

یا علی